



چون نمی‌بیند چو تو بیننده‌ای
کاین گره را بر گشاید بنده‌ای
تا که بر دست تو دادم کار را
ناشناختگانستی بپیمار را
هر چه در غریب دیدی، بیخنتی
هم عمل، هم شوریا را ریختی
من تو را می‌شناسم از آواز عزیز
کاین گره بگشایی و گندم را بریز
ابلهی کردم که گشتم ای خدای
گر توانی این گره را بر گشایی
این گره بکشودت دیگر چه بود
من خداوندی ندیدم زین نمط
یک گره بکشودی و آن هم غلط
الغرض، بر گشتم مسکین دردناک
تا مگر بچیند آن گندم از خاک

چون برای جست و جو خود کرد سر
دید افتاده یکی همین از
سجده کرد و گفت کای رب ودود
رهزود، اما نه یایی، نه سری
هر بلایی کز تو آید، رحمتی است
هر که را قدری دهی، آن دولتی است
تر بسی زاندیشه بر تر بودهای
هر چه فرمان است، خود فرمودهای
زان به تاریکی گذاری بنده را
تا ببیند رخ تابنده را
تیشه، زان بر هر برگ و بندم زبند
تا که از لطف تو بیدم زبند
گر کسی را از تو دردی نسد نصیب
هم، سرانجامش تو گردیدی طیب
هر که مسکین و پریشان تو بود
خود نمی دانست و مهمان تو بود
زرق زان معنی ندادند خسان

تا تو را دانم پناه بی کسان
توانای زان دهی بر تندریست
تا بداند کاتچه دارد از این دوست
زان به درها بردی این درویش را
تا که بشناسد خدای خویش را
اندرین پیستی، قضایم زان فکند
من تو را تویم، تو را تویم بلند
من به مردم داشتم روی نیاز
گر چه روز و شب و حق بود باز
من بیسی دیدم خداوندان مال
تو کریمی، از خدای داناچلال
هر در دوان، جو افتاده ز خدای
هم بر دستم را گرفتی ای خدای
گندم را ریختی تا زر دهی
رشته‌ام بری تا که گوهر دهی
در تو پرویش نیست فکر و هوش
وزنه دین حق نمی‌افتد ز جوش

اخلاقی و عرفانی می باشد. پروین موضوعات حکمتی و اخلاقی را با چنان زبان ساده و شیوایی بیان می دارد که خواننده را از هر طیفه تحت تاثیر قرار می دهد. او در قدرت کلام و در چهره دلمی بر صنایع و ادب مسخوری همپایه گوینگان نامدار قرار داشته و در این میان به مناظرات توحیح خاص دارد و این شیوه را که شیوه شاعران شمال و غرب ایران بود، ادباً احیا می نماید. پروین تحت تاثیر سعدی و حافظ بوده و اشعارش ترکیبی است از نو سبک خراسانی و عراقی.

## پروین اعصامی

**چاپ اول دیوان که ارست** به دینیچه پرمتر شاعر و استاد سخن ششاس ملک الشعراء بهار و حاوی نتیجه بررسی و تحقیق او در تعیین ارزش ادبی و ویژگی های سخن پروین بود شامل بیش از یکصد و پنجاه قصیده و مثنوی در زمان شاعر و با قطعه ای در مقدمه از خود او تنظیم شده بود. پروین با اعتقاد راسخ به تاثیر پدر بزرگوارش بر پرورش طبعش، دیوان خود را به او تقدیم می کند.

**آثار پروین اعصامی**
شعر همواره موجد حیرت فضا و دانشمندی بود که با پدرش مفاخرت داشته، به همین جهت برخی بر این گمان بودند که آن اشعار از او نیست.
پروین اعصامی بی تردید بزرگترین شاعر زن ایرانی است که در طول تاریخ ادبیات پارسی ظهور نموده است. اشعار وی بیش از آنکه به صورت دیوان منتشر شود به مجلد دوم مجله بهار که به قلم پدرش مرحوم ابوسفیاح الملک انتشار می یافت، چاپ می شد (۱۳۰۲-۱۳۰۰ خورشیدی). دیوان اشعار وی که شامل ۶۸۰۰ بیت از قصیده و مثنوی و قطعه است تاکنون چندین بار به چاپ رسیده است.
مقدمه دیوان به قلم استادان استاد محمدتقی ملک الشعراء بهار است که پیرامون سبک اشعار پروین و ویژگی های اشعار او نوشته است.

**سختن آخر**
عصر پروین بسیار کوتاه بود. کمتر زنی از میان سخته‌یوان، اقبال، همجوهر پروین داشت که در دورانی و اندکی است که از در گذشت این شاعر، بنام می گذرد و هنگام اشعار پروین را می خوانند و وی را ستایش می زبان خاص و عام جاری گشته است.
شعر پروین، شیوا، ساده و دلنشین است. مصون روح از نوازش نمی دهد. اخلاق و همه تغییر به ماهمیه زینا و علاقه آن چون ستاره ای تابناک بر دیوان پروین می درخشد چنان که استاد بهار در مورد اشعار وی می گوید: «پروین در قصاید خود پس از بیانات حکیمانه و عارفانه، روح انسان را به سوی سی عمل، امید، خجالت، اغتمام وقت، کسب کمال، همت، اقدام، بیخنتی و فضیلت سوق می دهد»

**زندگی مطلوب پروین**
زندگی مطلوب پروین، زندگی سالم، پویا، پاک و روحانی است و هر چیزی در آن حسد اغتمام و نظم را دارد.

در نظام آرمانی پروین، آنچه که با این معیارها هماهنگ نباشد، باشد خود به خود ماز می شود. من جامعه مطلوب پروین اعصامی، انسان فشرده تمام آن ماهمیه است که تجارب تاریخی و اندیشگی متفکران و پیشانیان تغفل بشری به دست آورده است.

اخلاق و همه تقابیر و ماهمیه زینا و علاقه آن چون اختری تابناک بر تارک دیوان پروین می درخشد و به راستی از آن حیث، دیوان شعر او بر ک سبید گلی

از شاعران بسیار نامی معاصر در روز ۲۵ اسفند سال ۱۲۸۵ شمسی در تبریز تولد یافت و از ابتدا زیر نظر پدر دانشمند و سخنران خود که با انتشار کتاب «زینت نسوان» اعتقاد و آگاهی اش را به آروم تربیت دختران نشان داده بود، به رشد پرداخت.

در کودکی با پدر به تهران آمد. ادبیات فارسی و عرب را نزد وی فرا گرفت و از محضر ارباب فضل و دانش که در خانه پدرش گرد می آمدند بهره ها یافت و همواره آنان را از قریحه سرشار و استعداد خارق العاده خویش دچار حیرت می ساخت. در هشت سالگی به شعر گفتن پرداخت و مخصوصاً با نظم کشیان قطعات زینا و لطیف که پدرش از کتب خارجی (فرهنگی، ترکی و عربی) ترجمه می کرد، طبع آزمایی می نمود و به پرورش ذوق می پرداخت.

در نهمه سال ۱۳۰۳ شمسی برابر با ماه ۱۲۹۴ میلادی، دوره مدرسه دخترانه آمریکایی را که به سرپرستی خانم مین شولز در ایران اداره می شد، با موفقیت به پایان برد و در جشن فراغت از تحصیل، خطابه ای با عنوان «زن و تاریخ» ایراد کرد. پروین اگرچه در همان اوّل تحصیل در مدرسه آمریکایی نیز معلومات فراوان داشت، اما تواضع کافی اش به حدی بود که به فرگفتن مطلب و موضوع تازه ای که در دسترس خود می یافت، شوق وافر نشان می داد. او در تمام سفرهایی که پدرش در داخل و خارج ایران می نمود، شرکت می کرد و با اسیر و سیاست به گسترش دید و اطلاعات و کسب تجارب تازه می پرداخت.

این شاعر آزاده، پیشه‌یاد ورود به دربار را با بلندظری تذبذوف و مثال وزارت معارف ایران را رد کرد.پروین در ۱۹ تیرماه ۱۳۱۲ با پسرمرحوب اشودج کرد و چهارماه پس از عقد ازدواج به کرمانشاه و خانه شوهر رفت.شوهر پروین از افسران مهربانی و هنگام وصلت با او، زینس شهرپایان در کرمانشاه بود. اخلاق ظلمتی او با روح لطیف و آزاده پروین مغایرت داشت. همگامی این دو طبع مخالف نمی توانست دیری بپاید و سرانجام این ازدواج ناهمگون به جدایی کشید و پروین پس از دو ماه و نیم اقامت در خانه شوهر با گذشتن از کاین، ملائق گرفت.

با این همه او ناخی شکست را با خوشرودی و ممانت شکست آوری تحمل کرد و تا پایان عمر از آن سختی بر زبان نیاورد و شکایتی ننمود.

دانشسرای عالی تهران، سمت کتابداری داشت و به کار سرورن اشعار ناب خود نیز ادامه می داد تا اینکه تمام اجل او را در ۳۴ سالگی از جامعه ادبی گرفت، در حالی که بعد از آن سال ها می توانست عالی ترین پندیده‌های ذوقی و فکری انسانی را به ادبیات پارسی ارمان دهد. در شب ۱۶ فروردین سال ۱۳۲۰ خورشیدی، می بیماری حسیبه در تهران زندگی را بدرد گفت و پیکر او را به قم بردند و در جوار قبر پدر دانشمندش در مقبره خانوادگی به خاک سپردند.در سال ۱۳۱۲ چاپ اول دیوان پروین اعصامی شاعر توانای ایران به همت پدر ادیب و گرانمایه اش انتشار یافت و دنیای فارسی زبان از طهور دانشسته ام دفترچه یادداشتش را برداشت. همه چیز را در آن یادداشت کرد اندیشمند: «مهم نیست در باور کند یا نکند. مهم این است که من آرزویم رسیدم». کارش که تمام شد، دفترچه را گوشه ای پنهان کرد….

صورتش را بشوید.
او در قصایدش بیشتر شامل مضامین نامرخصرو است و اشعارش بیشتر شامل مضامین

گذاشت.
فاطمه گفت: قدم مهمان به روی چشمم
—
چِه خوشمزه، به مادرت بگو
دستت درد نکند به بابات هم
سلام برسان.

چشم—
بِه بابا بزرگ و مادر بزرگ هم
اندازه خرم کل سلام برسان.



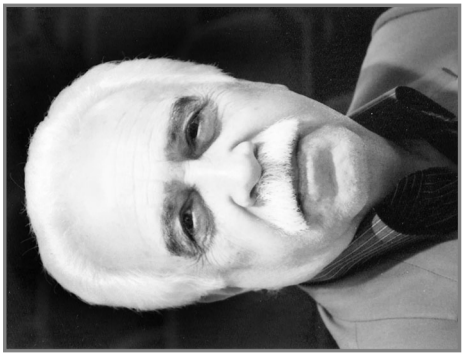
—خدا چشمت را نگهدارد.
فاطمه لِحظاتی سکوت کرد… بعد گفت:
عمو نوروژ گفت: باور می دارند. آن ها

چیز را باور می کنند. تازه برای هر کلامشان هدیه ای باور می همه آن ها سلامتی هدیه آورد. می دانی فاطو خانم سلامتی هم مثل خوشحالی است نمی شود آن را ایسته بندی کرد، بگو قابل شماها را ندارد. حالا دیگر باید بروب.

فاطمه گفت: ای کاش می ماندید.
عمو نوروژ گفت: بیرون چشم انتظار است.
در را گشود، وارد کوچه شد. بگفت و گفت: خدا نگهدار.

—خدا نگهدار
چشم های فاطمه بر از اشک شده بود. از زمان دور می شد.فاطمه اندیشید چه کسی باور می کند که من امروز با عمو نوروژ دیداری داشته ام.دفترچه یادداشتش را برداشت. همه چیز را در آن یادداشت کرد اندیشمند: «مهم نیست در باور کند یا نکند. مهم این است که من آرزویم رسیدم». کارش که تمام شد، دفترچه را گوشه ای پنهان کرد….

صورتش را بشوید.



هسر زمان که به دیدار پدربزرگ و مادربزرگ می رفت از آن ها با اصرار می خواست که برایش قصه بگویند. او هنوز قصه «عمو نوروژ» را نشنیده بود. پدربزرگ قول داده بود که روزی قصه عمو نوروژ را برای او بگوید و روزی به قولش عمل کرد.

آن روز فاطمه در خانه تنها بود. پدر و مادرش رفته بودند برای عید خرید کنند. همه جا بودی عید می آمد. درچه ها را که باز می کردی بیوی عید و بوی بهار را می توانستی بشنوی.

فاطمه از پشت شیشه ها کل های بنفشه را دید می زد می دانست که عمو نوروژ با بهار

## فاطمه و عمو نوروژ

### نوشته ابوالقاسم فقیری

کجا که بروم بهار را با خود می برم. امسال خوشتم قبل از همه بهار را به تو، مادر و بابایت پیشکش کنم. فاطم گفت: ممنون.

بچه‌های دنیا را دوست دارم نمی دانم. بچه‌ها هم من را دوست دارند یا نه؟

را دوستم گفت: ما بچه ها بسوی عید را که می شنویم به فکر شما می اقییم… راستی عمو از ننه بیرون چه خبر؟

عمو نوروژ گفت: مثل هر سال دارم به سراغش می روم.

فاطمه گفت: خدا کنه اسمال دیگر خواش نبرد.

عمو نوروژ گفت: خوب، تقصیر خودش است که می خوابد.

فاطمه گفت: از بس خسته است، چون برای آمدن شما دستت تنها خیلی زحمت می کنندی، می خواهد همه جا تمیز باشد.

عمو مثل هر روز بیرون دوست دارم عید را، فاطمه با همه جا پاک و پاکیزه باشد. می آید همه جا بگویی که دوست دارم عید را که فاطمه گفت: حالا بفرمایید بنشینید.

عمو نوروژ گفت: وقت زیادی ندارم، باید به چند کودک دیگر هم که دلشان می خواهد عمو را ببیند، سری بزنم.عمو نوروژ روی لبه حوض نشیند، دستش را در از خاک حوض فرو کرد ماهی‌های قزمز به طرف انگشتانش آمدند بر دستش بوسه زدند از محبت دستی به سسر ماهی ها کشید. ماهی ها خوشحال خندیدند.

فاطمه گفت: داشت یادم می رفت.

عمو نوروژ گفت: چی را؟

فاطمه گفت: من هنوز از شما پذیرایی نکردم… مادرم کلوچه شیرازی پخته… سوهان

عسلی درست کرده الان می روم و می آورم. لِحظاتی بعد طرف کلوچه را جلوی عمو

نوروژ گرفت و گفت: بفرمایید قابل شما ندارد.

عمو نوروژ کلوچه ای برداشت و در دهن